

## بررسی مفهوم عشق در آرمان شهر احمد شاملو

**عبدالحسین فرزاد**

دانشیار - عضو هیأت علمی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

**سمیه مرادی جعفرلو**

کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی - دانشگاه آزاد واحد فیروزآباد فارس

**یونس مرادی جعفرلو**

کارشناس ارشد ادبیات تطبیقی - دانشگاه علامه طباطبایی

### چکیده

آرمان شهر، مکانی است خیالی که مردم آن در کنار هم با رستگاری کامل زندگی می‌کنند. شاعران و نویسندگان از دیرباز با آثار خود در پی پروراندن چنین شهری بوده‌اند. عشق از مفاهیمی است که خالقان اثر ادبی از طریق آن آرمان شهر خود را بنا می‌نهند. احمد شاملو در اشعار خود به مفهوم عشق توجه ویژه‌ای داشته است. در نوشته حاضر با تکیه بر مطالعات کتابخانه‌ای و به روش استقرایی، مفهوم عشق را در اندیشه آرمانی شاملو بررسی کرده‌ایم. شاملو در عشق الهی، وظیفه انسان را در بردن بار امانت عشق می‌داند، عشق مجازی در قالب عشق به اجتماع، عشق به معشوق و عشق به طبیعت تبلور می‌نماید.

واژگان کلیدی: آرمان شهر، شعر معاصر، احمد شاملو، عشق

### مقدمه

انسان در طول زمان در هر موقعیت مکانی و زمانی و با هر فرهنگی در زندگی خود به جامعه‌ای مطلوب می‌اندیشیده و همیشه درصدد آن بوده است که این جامعه مطلوب را بنا نهد.

فارابی در کتاب "اندیشه‌های اهل مدینه فاضله" مدینه فاضله را چنین توصیف می‌کند:

«مدینه فاضله به بدن تام الأعضاء تشبیه شده است [...] و اعضای آن به یکدیگر وابسته‌اند. و بلکه آن بدنی که هر عضوی در جهت بقا و دوام بدن وظیفه خود را انجام می‌دهد. همان‌طور که اعضای بدن مختلف است و هرکدام باید، عهده دار وظیفه‌ای شود. بعضی بالطبع برتر از بعضی دیگرند. و یک عضو است که فرمانده همه و رئیس اول است که آن قلب باشد، و اعضای دیگر از لحاظ مراتب متفاوت‌اند» (سجادی، ۱۳۷۹: ۳۷).

از نظر ادبی نیز می‌توان آرمان شهر را جامعه‌ای خیالی دانست که اهل آن، در آرامش و آسایش کامل زندگی می‌کنند، و با گسترش عدالت و فضیلت‌های اخلاقی دیگر (نیکی، صفا، صمیمیت، برابری و برادری و...) انسان‌ها را به سوی مقصدی رهنمون می‌شود؛ مقصدی که رسیدن به آن، رسیدن به سعادت و خوشبختی است.

عشق از جمله مقوله‌های محوری زندگی است، که شاعران و نویسندگان نگاه مختلفی به آن داشته و در زمینه‌ی روساخت و زیرساخت آن مطالب زیادی عرضه داشته اند، که نشان از اهمیت و جایگاه درخور توجه آن در گستره‌ی هستی دارد.

از نظر مفهوم، نوعی احساس عمیق و عاطفی در مورد دیگران یا جذابیت بی‌انتها برای دیگران است. در واقع عشق یک احساس ژرف و غیر قابل توصیف انسانی است. عشق درباره‌ی علاقه به هر چیز دوست داشتنی و فرح بخش به کار می‌رود.

شایان ذکر است، پیش از این در زمینه بررسی آرمان شهر (مدینه فاضله) در اشعار شاعران پژوهش‌هایی انجام شده است. از جمله: «مدینه فاضله از دید گاه سهراب سپهری» از وجیه الله کرامتی. دانشگاه آزاد اسلامی واحد فیروزآباد. ولی پژوهشی که صریحا به مفهوم عشق در آرمان شهر شاملو پرداخته باشد دیده نشد. نمود عینی و بسامد بالای مفهوم عشق در اشعار شاملو، از جمله شکل دهنده‌ی مختصات فکری وی است؛ عشق که از ارکان اصلی شهر آرمانی شاملو است، گاهی با واقعیت، آزادی، عدالت، برابری در هم آمیخته و در اندیشه‌های آرمانی وی نمایان می‌شود.

در این جستار ابتدا به ویژگی عشق در شعر شاملو پرداخته، سپس جایگاه آنرا در مدینه فاضله وی بررسی کرده‌ایم.

### جایگاه عشق در آرمانشهر شاملو

شاملو در ساختن دنیای آرمانی خویش، از عشق کمک جسته و به وسیله آن در پی کشف حقایق زندگی و بنای جامعه‌ای است که همگان در آن آزادند و برابر.

«شاملو نومیدان را امیدوار و بردگان را آزاد می‌خواهد. در شعر شاملو، واقعیت و عشق دوشادوش یکدیگر پیش می‌روند و به یکدیگر اثر می‌گذارند.» (دستغیب، ۱۳۶۴: ۱۵۵)

عشق در آرمان اشعار شاملو را می‌توان در دو بخش: ۱. عشق حقیقی ۲. عشق مجازی مورد بررسی قرار داد.

۱. **عشق حقیقی:** هدف از عشق حقیقی یا الهی، شناخت خداوند است.

«افلاطون می‌گوید: روح انسان در عالم مجردات، قبل از ورود به دنیا، حقیقت، زیبایی، و حسن مطلق را بدون پرده و حجاب دیده است.» (انوری: واژه عشق)

خداوند در قرآن کریم انسان را مسوول بر دوش کشیدن بار سنگین الهی میداند که آسمان و زمین و کوهها از حمل آن عاجز بودند:

«إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ»

(۷۲: احزاب)

(ما امانت را بر آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها عرضه داشتیم آن‌ها از حمل آن ابا کردند و از آن هراس داشتند، اما انسان آن را بر دوش کشید)

شاملو آن امانت الهی را که انسان بدوش کشیدن آنرا متحمل شده است عشق می داند:

انسان زاده شدن تجسد وظیفه بود:

توان دوست داشتن و دوست داشته شدن

توان شنفتن

توان دیدن و گفتن

توان اندوه گین شدن و شادمان شدن

توان خندیدن به وسعت دل، توان گریستن از سویدای جان

توان گردن به غرور بر افراشتن در ارتفاع شکوه ناک فروتنی

و توان جلیل به دوش بردن بار امانت

و توان غم ناک تحمل تنهایی

تنهایی

تنهایی

تنهایی

انسان

دشواری وظیفه است. (شاملو، ۱۳۹۱: ۹۷۴)

شاملو بردن بار سنگین عشق را گرامی‌ترین وظیفه انسان می داند. **هشتمین همایش پژوهش‌های زبان و ادبیات فارسی**

[www.anjomanfarsi.ir](http://www.anjomanfarsi.ir)

۲. عشق مجازی: عشقی که معشوق آن حقیقی نباشد؛ این عشق موجب پیوند و انسجام میان انسان‌ها است. که خود به

دسته‌های کوچک‌تری تقسیم می‌شود. ۱. عشق اجتماعی، ۲. عشق به معشوق ۳. عشق به طبیعت.

۲-۱- عشق به اجتماع: عشق به اجتماع از شاخص‌ترین ویژگی‌هایی آرمان‌شهر شاملو است.

«عشق در ذهن شاملو، حال و هوایی رمانتیک و توأم باسوز و ناله‌های متداول عاشقانه ندارد؛ چرا که شعاع این عشق،

به آینه ذهنی می‌تابد که در کشیده و زخم خورده است؛ ذهن سرشار از خاطره‌های تلخ شکست و اندوه و یاس و پر بار

از واقعیتها و شناخته‌های تلخ اجتماعی است.» (پورنامداریان، ۱۳۹۰: ۱۳۲)

عشق ما دهکده‌یی است، که هرگز به خواب نمی‌رود.

نه به شبان

نه به روز  
جنبش، و شورِ حیات  
یک‌دم در آن فرو نمی‌نشیند

(شاملو، ۱۳۹۱: ۴۹۳)

عشق به مانند دهکده‌ی کوچک ترسیم شده است که در آن شور و حیات جریان دارد. می‌دانیم که مردم دهکده به دلیل این که در محیط کوچکی هستند و همیشه با هم در ارتباطند؛ پس به خوبی از درد و غم هم باخبرند و صفا و صمیمیت، در بین آنها بیشتر دیده می‌شود و شاعر عشقش را در پاکی، صفا، و شور و هیجان به دهکده تشبیه کرده است.

•••

اما راستی را

از آن پیش‌تر

رنج شما از ناتوانی خویش است

در قلمرو "یافتن"

که این جای اگر از "عشق" سخنی می‌رود

عشقی نه از آن گونه است

که تان نه کار آید،

وگر فریادی فغانی هست

همه فریاد و فغان از نیرنگ است و فاجعه



انجمن علمی زبان ادبیات فارسی

وزارت علوم، تحقیقات و فناوری

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

(همان: ۵۷۰)

در این شعر، بالا شاعر درد و رنج و فاجعه جامعه را آن چنان می‌بیند که حتی در عشق (که احساس لطیف قبلی است)، نیز رسوخ کرده است. هم‌چنین در شعر زیر نیز، شاعر از جامعه، به درد آمده و می‌خواهد به خاطر عشق، خاموش

[www.anjomanfarsi.ir](http://www.anjomanfarsi.ir)

ننشیند.

چشمه‌ها

از تابوت می‌جوشند

و سوگواران ژولیده آبروی جهان اند

عصمت به آینه مغرورش

که فاجران نیازمند تراند

خامش منشین

خدا را

پیش از آن که در اشک غرقه شوم

از عشق چیزی بگوی

(همان: ۱۳۹)

در شعر زیر شاعر تأثیر عشق را بیان می‌کند؛ آن‌چنان تأثیری که تحمل زندان، شکنجه و زنجیر را آسان و معیار انسانیت می‌داند. اما در شعر پایین راوی با سفری که به دریا دارد، با رسیدن به دریا و گذشتن از گرداب‌های هول و خرسنگ‌ها چنین می‌گوید که اگر عشقی در میان نبود، هرگز چنین سفر دشواری را نمی‌توانستیم برویم. (اگر عشق به جامعه نبود، سختی‌ها قابل تحمل نبود.)

آن جا که عشق

غزل نیست

که حماسه‌ای است

همه چیز را

صورت حال

بازگونه خواهد بود

زندان

باغ آزاده مردم است

شکنجه و تازیانه و زنجیر

نه وهنی به ساحت آدمی

هشتمین همایش پژوهش‌های زبان و ادبیات فارسی  
که معیار ارزش‌های اوست.

(همان: ۹۹)

انسان به مانند کشتی است که در دریای جوشان زندگی با گردابی هایل و با خرسنگ‌های فراوان در حرکت است و اگر در وجود آدمی عشق نباشد، هرگز نمی‌تواند از چنین دریایی عبور کند. (اگر عشق باشد، تمام سختی‌ها قابل تحمل است.)

آن گاه به دریای جوشان در آمدیم

با گرداب‌های هول

و خر سنگ‌های تفته

...

«اینک دریای ابرهاست

اگر عشق نیست

هرگز هیچ آدمی زاده را  
تاب سفری این چنین نیست!

(همان: ۵۹۵)

در جای دیگر، شاعر شعر خود را به مانند زندان می‌داند که دوست داشتن و عشق در آن زندانی است.

و من هم چنان می‌روم

با شما و برای شما

— برای شما که این‌گونه دوستارتان هستم.

و آینده‌ام را چون گذشته می‌روم سنگ بر دوش

سنگ الفاظ

سنگ قوافی

تا زندانی بسازم و در آن محبوس بمانم:

زندان دوست داشتن

دوست داشتن مردان

و زنان

دوست داشتن نی لیک‌ها

و چوپانان



انجمن علمی زبان و ادبیات فارسی



وزارت علوم تحقیقات و فناوری

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

(شامل، ۱۳۶۴: ۵۵)

هشتمین همایش پژوهش‌های زبان و ادبیات فارسی  
و در جایی، تجلی وجود انسان را در حضور عشق می‌بیند، که آفتاب‌وار نقاب بر می‌افکند. انسان با حضور عشق زنده است و می‌تواند پایدار بماند.

ناگهان [www.anjomanfarsi.ir](http://www.anjomanfarsi.ir)

عشق

آفتاب‌وار

نقاب برافکند.

و بام و در

به صوت تجلی در آکند

شعشعه‌ی آذرخشش وار

فروکاست.

و انسان برخاست.

(همان: ۱۰۰۴)

شاملو در شعر دیگری به نام "ماهی" از مجموعه "باغ آینه" آرمانشهری را توصیف می‌کند که عاشقانه انتظار آن را

می‌کشد. بخش اول این شعر

من فکر می‌کنم

هرگز نبوده قلب من

این گونه

گرم و سرخ:

احساس می‌کنم

در بدترین دقایق این شام مرگزای

چندین هزار چشمه‌ی خورشید

در دل ام

می‌جوشد از یقین؛

احساس می‌کنم

در هر کنار و گوشه‌ی این شوره‌زار یأس و فوری

چندین هزار جنگل شاداب

ناگهان

می‌روید از زمین

آه ای یقین گمشده ای ماهی‌گریز

در برکه‌های آینه لغزیده تو به تو!

من آ بگیر صافی‌ام اینک به سحر عشق

از برکه‌های آینه راهی به من بجز

\*

من فکر می‌کنم

هرگز نبوده

دست من

این سان بزرگ و شاد:

احساس می‌کنم

در چشم من

به آبشراشکِ سرخ‌گون



انجمن علمی زبان و ادبیات فارسی

پژوهش‌های علمی و پژوهشی  
پژوهش‌های علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پژوهش‌های علمی و پژوهشی  
پژوهش‌های علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

www.anjomanfarsi.ir

خورشید بی غروب سرودی کشد نفس (همان: ۳۳۷)

«شعر ماهی با حذف سطرهای ۶ و ۱۱ و ۲۵ وصف آرمانشهری شاعرانه است، که گوینده آن را نه فقط در فکر و احساس بلکه به تمام اندام‌هایش گفته است با چنین قلب، دست، چشم، رگ و یقین و خوش‌اندیشی‌هایی که خواندیم راوی در گرماگرم خواندن یا به یاد آوردن خطابه‌گویی در دلش به ضد آن به یقین دیگری می‌اندیشد؛ که خود اگر ضد یقین بند اول نباشد. دست کم آن را هیأت واقعی بیرون از آن خطابه تمنا می‌کند یا دقیق‌تر بگوئیم به انتظار می‌نشیند.» (پاشایی، ۱۳۷۳: ۸۹)

در شعر زیر، شاعر عاشق اجتماع است و از این عشق می‌خواهد که پناه او گردد و او را به اوج برساند؛ اما «دیگر برای شاعر نه چهره‌ی آبی عشق که مایه‌ی شادی و امید و آرامش است پیداست و نه چهره‌ی سرخ او که انگیزه‌ی حرکت، شور و شوق و از میان بردن سرمای درون و افسردگی است.»

(پورنامداریان، ۱۳۹۰: ۱۵۷)

همه

لرزش دست و دل‌ام

از آن بود

که عشق پناهی گردد

پروازی نه گریزگاهی گردد

آی عشق آی عشق

چهره‌ی آبی‌ات پیدا نیست.

... ای عشق.

چهره‌ی سرخ‌ات پیدا نیست.

ای عشق

رنگ آشنایت پیدا نیست. (شاملو، ۱۳۹۰: ۷۷۸)

در شعر زیر، شاعر درمان لرزش دست و دلش را در پناه عشق می‌جوید. در این شعر عشق در آغاز رنگ آبی دارد؛ که نشان از پاکی و صفای عشق است. با جلوتر رفتن شعر چهره‌ی سرخ می‌گیرد که نشان از ستیزه‌جویی و حماسه‌گونگی شعر دارد، و در آخر شاعر به دنبال چهره آشنای عشق می‌گردد که پیدا نیست. در این شعر دوگانگی عشق دیده شود. در شعر زیر، شاعر بی‌تابانه در طلب یار است. او با سوار بر اسبش برای رسیدن به یار در تاخت و تاز است، به گونه‌ای که فاصله به چشمش نمی‌آید.

چه بی‌تابانه می‌خواهم/ت



ای دوری‌ات آزمون تلخ زنده به گوری

چه بی‌تابانه تو را طلب می‌کنم

بر پشت سمندی

گویی

نو زین که قرارش نیست

بوی پیره‌نات، این جا و اکنون-کوه‌ها- در فاصله سردند.

(همان: ۷۷۸)

گاهی شاعر در پس اشک، عشق و لبخند رازی را می‌بیند و خود را درد مشترکی می‌داند که در پی آن است که او را فریاد زند. درد شاعر چه می‌تواند باشد جز عشق، عشقی که مشترک است و این همان عشق به اجتماع است.

اشک رازی ست

لبخندی رازیست،

عشق رازی است

اشک آن شب لبخند عشق‌ام بود.

قصه نیستم که بگویی

نعمه نیستم که بشنوی

...

من درد مشترک‌ام مرا فریاد کن.

**هشتمین همایش پژوهش‌های زبان و ادبیات فارسی** (همان: ۲۱۳)

۲-۲- عشق به معشوق: عشق به معشوق نیز از جمله عشق‌های مجازی است که در شعر شاملو نمود چشم‌گیری دارد.

شاملو در اوایل شاعری هر جا از عشق سخن می‌گفت، منظورش عشق به اجتماع و مردم است؛ اما از زمانی که آیدا وارد زندگی او شد و خلاءهای زندگی او را پر کرد، عشق در شعر او شور و حال دیگری یافت.

«شاملو با ترسیم زنی مستقل و هم‌سان در ادبیات شعری ما کلاً از قید سنت‌های پوسیده رها شده است. شاملویی که "آیدای" واقعی و ملموس را جای‌گزین "لیلی‌ها" و "شاخه‌نات‌های" اسطوره‌ای یا خیالی کرده است. "انسان- زن" و یا "آیدا- انسان" در شعرش تکرار می‌کند و در واقع از آیدا، این محبوب و مخاطب یگانه به کلّ مردمان می‌رسد و این بار، مهری فراتر و نگاهی جهانی‌تر و زیباتر به مردم می‌نگرد. اکنون او مردمان را بیش‌تر دوست می‌دارد. دیگر مرد و زن برایش مفهومی مشترک پیدا کرده‌اند». (سرکیسیان، ۱۳۸۱: ۵۸۰)

با وجود این، چون عشق به زیستن و ماندن در کنار مردم را دارد، در شعرهای عاشقانه‌اش نیز مفهوم عشق، همان عشق به اجتماع است.

چشم سنگ و چشم‌های شیشه  
چشم رشک  
چشم‌های نگرانی  
چشم‌های اشک  
بهت زده در ما می‌نگرند  
نه از آن رو که تو را دوست می‌دارم  
از آن رو که ما

جهان را دوست می‌داریم. (همان: ۹۵۶)

شاملو در شعر زیر، دست به دامن عشق می‌شود، تا او را تسلی دهد. حتی بوسه معشوق نیز او را به یاد بوسه‌های یاران با دهان سرخ زخم‌ها می‌اندازد و این خود نشان از عشق به اجتماع است. شاملو در عشق به معشوق نیز از اجتماع و درد و رنج آنها فارغ نیست. (هر چند در بعضی از شعرهایش چنان دوری و نفرت خود را از مردم نشان می‌دهد که گویی دیگر سراغ مردم را نمی‌گیرد؛ اما همیشه دلش با مردم بود.)  
نخستین بوسه‌های ما، بگذار

یاد بود آن بوسه‌ها باد

وزارت علوم، تحقیقات و فناوری

بادهان سرخ زخم‌های خویش

بر زمین نا سپاش نهادند گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

عشق تو مرا تسلا می‌دهد

نیز وحشتی (همان: ۳۵)

هشتمین همایش پژوهش‌های زبان و ادبیات فارسی  
زمانی که شاملو از جامعه و سیاست دل می‌کند، به عشق پناه می‌برد، عشق به معشوق اما عشق به زن برای شاملو مفهوم دیگری دارد.

«عشق به عنوان جنس دوم یا وجودی فروتر نیست که در خدمت مرد یا ابزاری برای لذت جویی یا بار آوری باشد، بلکه عشقی است که یگانگی و برابری را می‌رساند و مرد و زن برایش مفهومی مشترک دارد.»

(فلکی، ۱۳۸۰: ۱۶۹)

جز عشقی جنون آسا

هر چیز این جهان شما جنون آسا ست

جز عشق

به زنی

که من دوست می‌دارم (شاملو، ۱۳۹۱: ۷۰)

ای یار نگاه تو سپیده دمی دیگر است،  
تابان تر از سپیده دمی که در رویای من بود.  
برچهره ی زندگانی من  
که بر آن

هر شیار

از اندوهی جان‌کاه حکایتی می‌کند

آیدا

لبخند آمرزشی است (شاملو، ۱۳۷۲: ۳۴۱)

گاهی در این شهر بیگانه، که شاعر همه را دشمن خود می‌بیند، گرفتن دست معشوقی که دوستش داری می‌تواند آرام  
بخش باشد و غم تنهایی اش را دریابی.

دوست‌اش می‌دارم

چرا که می‌شناسمش

به دوستی و یگانگی و فناوری

شهر

همه بیگانگی و عداوت است. پژوهش‌گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

هنگامی که دستان مهربانش را به دست می‌گیرم

تنهایی غم‌انگیزش را در می‌یابم

همسین همایش پژوهش‌های زبان و ادبیات فارسی (همان: ۲۷)

شاعر، عشق خود به معشوق را، پاک و یگانه می‌بیند که گویی خود به قالب معشوق در آمده و در این میان چیزی به  
نام من و تو نیست، بلکه وجودی واحد است که از آن گریزی نیست. (در این شعر برابری را نیز می‌توان دید). هم‌چنین  
آنجایی که شاعر در فراسوی مرزهای تن معشوق، دوست داشتن را فریاد می‌زند، و در طلب آینه و شب پره‌های مشتاق  
و روشنی و شراب است، نشان از عشقی است که در وجود شاعر جوانه زده است.

در فراسوی مرزهای تن‌ات تو را دوست می‌دارم

آینه‌ها و شب پره‌های مشتاق را به من بده

روشنی و شراب را

آسمان بلند و کمان گشاده‌ی پل

پرنده‌ها و قوس و قزح را به من بده

و راه آخرین را

در پرده‌یی که می‌زنی مکرر کن

(شاملو، ۱۳۹۱: ۴۹۹)

گاهی عشق معشوق چنان تسلائی به دل شاعر می‌دهد که سختی شکنجه و زنجیر و بی‌عدالتی‌ها از یاد می‌رود. و شاعر با نگاه معشوق جان می‌گیرد، و گاهی نیز آن چنان وجود عشق در جانش شعله‌ور می‌شود که عشق برایش مفهوم خورشیدی را دارد که شبش را مانند روز روشن می‌کند. و زیبایی معشوق آن‌قدر پایدار است که می‌توان آن را به مانند کشتی‌بانی دانست که بر ساحل دل عاشق لنگر انداخته است. و نگاه یار آغازگری است که عشق به زندگی و امید را نوید می‌دهد.

کوه با نخستین سنگ‌ها آغاز می‌شود

و انسان با نخستین درد

در من زندانی ستم‌گری بود که به آواز زنجیرش خو نمی‌کرد

من با نخستین نگاه تو آغاز شدم

...

بگذار چنین از خواب برآیم

که کوچه‌های شهر حضور مرا دریابند.

\*\*\*

میان خورشیدهای همیشه پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

زیبایی تو

لنگری است

هشتمین همایش پژوهش‌های زبان و ادبیات فارسی  
خورشیدی که از سپیده‌دم همه ستارگان بی‌نیازم می‌کند.

...

و چشمانت به من گفتند که فردا روز دیگری است.  
[www.anjomanfarsi.ir](http://www.anjomanfarsi.ir)

(همان: ۴۵۳)

نمونه‌های دیگری در باب عشق به معشوق که شاعر وجود معشوق را مایه‌ی آسودگی، آرامش و روشنایی می‌داند:

خانه‌ای آرام و اشتیاق پر صداقت تو

تا نخستین خواننده‌ی هر سرود تازه باشی

چنان چون پدری که چشم به راه میلاد نخستین فرزند خویش است.

چرا که هر ترانه

فرزندی است که از نوازش دست‌های گرم تو

نطفه بسته است... .

(همان: ۴۶۷)

تا در آینه پدیدار آیی  
عمری دراز در آن نگریستم  
من برکه‌ها و دریاها را گریستم  
ای پری‌وار در قالب آدمی  
که پیکرت جز در خلوارهی ناراستی نمی‌سوزد!  
حضورت بهشتی ست  
که گریز از جهنم را توجیه می‌کند

...

و سپیده‌دم با دست‌هایت بیدار  
در تاریکی چشمانت را جستم  
در تاریکی چشمانت را یافتم  
و شب‌ام پر ستاره شد

...

انجمن علمی زبان و ادبیات فارسی  
(همان: ۴۹)

وزارت علوم تحقیقات و فناوری  
پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

گاهی نیز شاعر چنان با چشم، دست، و تن یار انس می‌گیرد که انگار در گهواره کودکی به خواب رفته است.

من با چشم‌ها و لب‌هایت  
انس گرفتم.

با تن‌ات انس گرفتم،

چیزی در من فروکش کرد

چیزی در من شکفت

من دوباره در گهواره‌ی کودکیِ خویش به خواب رفتم

و لبخند آن زمانی‌ام را

باز یافتم.

(همان: ۲۲۲)

و زمانی نیز پیوند خود با یار را چنان نزدیک می‌بیند که رابطه‌اشک با چشم و خنده با لب، و آن زمان است که عشق در قلب شاعر (انسان) حضور می‌یابد و همین حضور عشق باعث حضور انسان در اجتماع است. شاعر چنان حضور عشق را اثرگذار می‌بیند که حتی به جای معبد حاضر است معشوقش را پرستش کند.

شگفتا که نبودیم

عشق ما

در ما

حضورمان داد.

پیوندیم اکنون

آشنا

چون خنده بال لب و اشک با چشم

...

بشنو: گو یکی باشد معبد به همه دهر

تا من آن جا برم نماز

(همان:

۱۰۳۷)

در تمام شعرهای عاشقانه شاملو، تشبیهات بسیار زیبایی را می‌بینیم که شاعر برای بیان احساسات خود به کار می‌برد. عشق درمان درد دل بیمار شاعر است، دل بیماری که زخم‌های آن غم جامعه و مردم آن است. شاعر بوسه‌ها، مهربانی‌ها و شانه‌های یار را مرهم زخم دل خویش می‌داند، و نگاه یار قاصدکی است که زندگی و شادابی را نوید می‌دهد.

بوسه‌های تو

گنجشک‌کان پرگوی باغ‌اند.

هشتمین همایش پژوهش‌های زبان و ادبیات فارسی

تن تو آهنگی است.

و تن من کلمه‌هایی که در آن می‌نشیند.

www.anjomanfarsi.ir

تا نغمه‌ها در وجود آید.

سرودی که تداوم را می‌تپد.

در نگاهت همه مهربانی است.

و قاصدکی که زندگی را خبر می‌دهد.

شانه‌ات مجاب‌ام می‌کند

(همان: ۴۷۵)

در بستری که عشق

تشنه‌گی ست

زلال شان‌های‌ات

هم‌چنان‌ام عطش می‌دهد

در بستری که عشق

مجاب‌اش کرده است.

(همان: ۷۸۰)

اگر بگویم که سعادت حادثه‌ای است بر اثر اشتباهی،

اندوه سراپایش را در بر می‌گیرد

چنان چون دریاچه‌ای که سنگی را

و نیروانا که بودا را

چرا که سعادت را جز در قلمرو عشق باز نشناخته است

عشقی که به جز تفاهمی آشکار نیست.

در شعر زیر همان‌طور که در آغاز شعر آمده است، تقدیم به کسانی است که به خاطر از دست دادن ایمانشان

به عشق تن در نمی‌دهند. در این شعر، عشق تمام وجود شاعر را در بر گرفته است و شاعر خود را جزئی از عشق می‌داند.

وزارت علوم، تحقیقات و فناوری

انجمن علمی زبان و ادبیات فارسی

ژوئیه گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

به همه آن کسان که به عشقی تن در نمی‌دهند، چرا که ایمان خود را از دست داده‌اند!

در تن من گیاهی خزنده هست

که مرا فتح می‌کند

و من اکنون جز تصویری از او نیستم!

من جزیی از توام

ای طبیعت بی دریغی که دیگر نه زمان و نه مرگ،

هیچ یک عطش مرا از سرچشمه‌ی وجود و خیالات بی‌نیاز نمی‌کند!

(همان: ۳۸۴)

تو را صدا کردم

در تاریک، ترین شب دلم صدایت کرد

و تو با طنین صدایم به سوی من آمدی.

با دست هایت برای دست‌هایم آواز خواندی

من با چشم و لب هایت

انس گرفتم  
با تن‌ات انس گرفتم،  
چیزی در من فروکش کرد  
چیزی در من شکفت  
من دوباره در گهواره‌ی کودکی خویش به خواب رفتم  
و لبخند آن زمانی‌ام را  
بازیافتم

(همان: ۲۲۱)

در شعر زیر وجود معشوق، آفتاب روشنی بخش شهر درونی شاعر است، و نبود معشوق غروب این آفتاب است. شاعر با سلام کردن به معشوق و کنار آن نشستن، شهر بزرگ عشق و روشنایی را بنا می‌کند تا در آن با آرامش زندگی کند.

به تو سلام می‌کنم  
کنار تو

می‌نشینم

و در خلوت تو شهر بزرگ من بنا می‌شود.

... دیگر هیچ چیز نمی‌خواهد مرا تسکین دهد

دور از تو من شهری در شب ام ای آفتاب

و غروب ات مرا می‌سوزاند

هشتمین همایش پژوهش‌های زبان و ادبیات فارسی  
(همان: ۲۱۶)

دست ات را به من بده

دست‌های تو با من آشنا ست

ای دیر یافته با تو سخن می‌گویم

به سان ابر با توفان

به سان علف که با صحرا

...

زیرا که من ریشه‌های تو را دریافته‌ام

زیرا که صدای من

با صدای تو آشناست.

(همان: ۲۲۴)



در تمامت بیداری خویش  
هر نماد و نمود را با احساس عمیق درد عشق آمد  
و دردم از جان گریخت  
خود در آن دم که به خواب می‌رفتم  
آغاز از پایان آغاز شد

(همان: ۶۷۲)

در شعر زیر نیز، شاعر با توسل بر عشق به معشوق، به اجتماع و مردم آن عشق می‌ورزد.  
عشق مردم آفتاب است  
اقا من بی‌تو

بی‌تو زمینی بی‌گیاه بودم.

در لبان تو

آب آخرین انزوا به خواب می‌رود.

و من با جذب‌های زودشکن قلبی که در کار خاموش شدن بود

به سرود سبز جرقه‌های بهار گوش می‌دارم

(همان: ۲۷۵)

۲-۳- عشق به طبیعت: عشق به طبیعت در آثار اکثر شاعران معاصر دیده می‌شود. شاملو نیز از این امر مستثنی نبوده، تبلور آن در اشعارش هویداست.

«بی‌گمان گذشته از عواطف عمومی و انسانی مطرح در شعر شاملو، راز جاذبه‌ی آمیخته از لطف زیبایی و شکوه حماسی آن را باید مرهون همین غلبه عنصر طبیعت به خصوص عناصر بزرگ و پرشکوه طبیعت در شعر وی دانست».

(پورنامداریان، ۱۳۹۰: ۲۶۱)

سخن از دریا و کوه‌ساران، ابر و باران، صدای پرندگان و... نشان از توجه شاملو به طبیعت دارد. شاملو چون در اشعارش صراحتاً نمی‌توانسته است از جامعه انتقاد کند، برای همین از استعاره و تشبیه بیشتر استفاده کرده و برای این آرایه‌ها بیشتر از طبیعت سود برده است.

آری شاعر، عشق خود را در طبیعت طلب می‌کند. شاعری که با طبیعت به "وحدت وجود" رسیده است، عظمت و شگفتی این نیروی معنوی و هستی بخش را آشکار می‌سازد.

با دقت در این شعر و کلماتی که به کار برده شده است. مانند دوست داشتن غروب، بوی رمه، بید، پشم و ... می‌توان عشق شاملو به طبیعت را دریافت.

دوست داشتن غروب  
با شنگرف ابرهایش،  
و بوی رمه در کوچه‌های بید  
دوست داشتن کارگاه قالی بافی  
زمزمه خاموش رنگ‌ها  
تپش خون پشم در رگ‌های گره  
و جان‌های نازنین انگشت  
که پامال می‌شوند (شاملو، ۱۳۳۰: ۵۷)

نمونه دیگری که می‌توان نام برد، شعر مرگ نازلی از مجموعه‌ی هوای تازه است.

نازلی بهار خنده زد و ارغوان شکفت.

در خانه، زیر پنجره گل داد یاس پیر

...

نازلی سخن نگفت؛

چو خورشید

از تیرگی بر آمد و در خون نشست و رفت. ...

نازلی سخن نگفت

نازلی ستاره بود

...

نازلی بنفشه بود

گل داد و

مژده داد: «زمستان شکست

و

رفت. ...»

(شاملو، ۱۳۷۲: ۷۳)

کلماتی که ما را به سوی طبیعت می‌کشاند: خورشید، تیرگی، گل، یاس، ستاره، بهار، زمستان و... است. پاشایی در کتاب "از زخم قلب ... در مورد این شعر می‌گوید:

«بی‌گمان نازلی عاشق است؛ عاشق طبیعت و زندگی و آلا گوینده سعی نمی‌کرد که او را به شکفتن طبیعت بفریبد.»

(پاشایی، ۱۳۷۳: ۷۷)

در این شعر نیز، حضور کلماتی مانند بهار، زنبور کوچک، خرگوش، علف و... نشان از توجه شاعر به طبیعت است.

باغچه از بهاری دیگر آبستن است

و زنبور کوچک

گل هر ساله را در موسمی که باید

دیدار می‌کند

حیاط خانه از عطری هدیانی سر مست اش خرگوشی در علف تازه می‌چرد

و بر سر سنگ،

جریانی هوشیار

در قلمرو آفتاب نیم‌جوش نفس می‌زند

(شاملو، ۱۳۹۱: ۳۷۹)

## نتیجه گیری

شاملو در توصیف آرمانشهر در شعرش، خود را جای دیگر مردم گذاشته و به جای همه مردم به مبارزه و ستیز علیه دشمن به پا خاسته است. وی در آغاز مجموعه‌ی شعری اش، از عشق به اجتماع سخن می‌گوید؛ اما بعد از این که می‌بیند مردم به چنین زندگی عادت کرده‌اند و برای بهبود اوضاع کشور کاری نمی‌کنند، از آن‌ها دلسرد شده، دشنامشان می‌دهد؛ و با وارد شدن آیدا به زندگی اش آن‌چنان اغراق‌آمیز از عشق به معشوق سخن می‌گوید که معشوق حکم بُت را برای او دارد، اما همین عشق نیز بعد از گذشت مدت زمانی از زندگی مشترک، تبدیل به تفاهمی مشترک می‌شود؛ و باز به اجتماع رو می‌کند و عشق به اجتماع را از دید معشوق می‌بیند.

شاملو با وجود بنای دنیای آرمانی در ذهن خود، به جز یک مورد "شعر پریا" که به آرمانشهرش می‌رسد و رنگ شادی و آزادی در آن موج می‌زند، در دیگر موارد شعری، بیشتر در انتظار رسیدن به آرمانشهرش است و در حالت کلی بدان نرسیده است.

[www.anjomanfarsi.ir](http://www.anjomanfarsi.ir)

## کتابنامه

قرآن کریم.

انوری، حسن (۱۳۸۲). *فرهنگ بزرگ سخن*، هشت جلدی، چاپ دوم. تهران: سخن.

پاشایی، ع (۱۳۷۳). *از زخم قلب*، چاپ سوم. تهران: چشمه.

پورنامداریان، تقی (۱۳۹۰). *سفر در مه*، چاپ دوم. تهران: سخن.

دستغیب، عبدالعلی (۱۳۷۳). *نقد آثار احمد شاملو*، چاپ اول. تهران: آروین.

سرکیسیان، آیدا (۱۳۸۱). *بامداد همیشه (یادنامه احمد شاملو)*، تهران: دنیای نو.

۱۵۷۰ / هشتمین همایش پژوهش‌های زبان و ادبیات فارسی بهمن ۱۳۹۴

شاملو، احمد (۱۳۶۴)، *قطع نامه*، چاپ سوم. تهران: مروارید.

..... (۱۳۷۲)، *هوای تازه*، چاپ هشتم. تهران: نگاه.

..... (۱۳۷۲)، *قنوس در باران*. چاپ پنجم. تهران: نگاه.

..... (۱۳۷۲)، *لحظه‌ها و همیشه*. چاپ پنجم. تهران: نگاه.

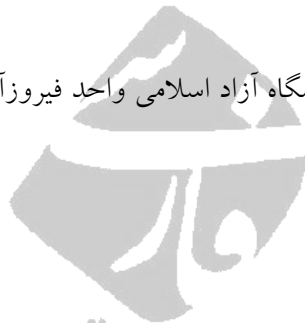
..... (۱۳۷۲)، *مرثیه‌های خاک و شکفتن در مه*. چاپ ششم. تهران: نگاه.

..... (۱۳۹۱)، *دفتر یکم*، چاپ دهم. تهران: نگاه.

فارابی، ابونصر (۱۳۷۹)، *اندیشه‌های اهل مدینه فاضله*، ترجمه جعفر سجادی، چاپ سوم. تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد.

فلکی، محمود (۱۳۸۰)، *نگاهی به شعر شاملو*، چاپ اول. تهران: مروارید.

کرامتی، وجیه‌الله (1381)، *مدینه فاضله از دیدگاه سهراب سپهری*. دانشگاه آزاد اسلامی واحد فیروزآباد.



انجمن علمی زبان و ادبیات فارسی

وزارت علوم، تحقیقات و فناوری  
پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

هشتمین همایش پژوهش‌های زبان و ادبیات فارسی

[www.anjomanfarsi.ir](http://www.anjomanfarsi.ir)